

غزل شماره ۲۹۵

سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ
که تا چو بلبلِ بیدل کنم علاجِ دماغ

به جلوه کل سوری نگاه می کردم
که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ

چنان به حسن و جوانی خویشتم مغرور
که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ

کشاده نرکس رعناز حسرت آب از چشم
نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ

زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن
دهان کشاده شقایق چو مردم ایغ

یکی چو باده پرستان صراحی اندر دست
یکی چو ساقیِ مستان به کف گرفته آغ

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

تفسیر فال

اینقدر به جوانی و شادابی و زیبایی خویش مغرور نباش. هرگز فراموش نکن که جوانی، همانند گلی زیبا، روزی پژمرده می‌شود و به همان سرعت که به دست آمده، ممکن است از دست برود. همیشه جوان و شاداب نمی‌مانی و گذر زمان بر چهره‌ات اثر خواهد گذاشت. بنابراین، فکری هم به حال پیری خود بکن؛ زیرا پیری نیز قسمتی از چرخه زندگی است که باید آن را با آغوش باز پذیرفت. با فخر فروختن و قیافه گرفتن در برابر دیگران نه تنها خود را از جامعه طرد می‌کنی بلکه روابط انسانی ارزشمندت را نیز تضعیف خواهی کرد. در این حالت، هم در دوران جوانی و هم در پیری احساس تنهایی خواهی کرد. بنابراین بهتر است قدر جوانی خویش را بدانی و آن را صرف ایجاد ارتباطات مثبت با دیگران کنی. شادابی خود را با دیگران تقسیم کن تا نه تنها روحیه‌ات تقویت شود بلکه باعث شادی دیگران نیز گردید؛ چراکه انسان‌ها در کنار یکدیگر رشد می‌کنند و زیبایی واقعی زندگی زمانی نمایان می‌شود که ما لحظات خوب خود را با یکدیگر شریک شویم.

به کوشش : [پارسی دی](#)

منبع تفسیرها: [آلاتو](#) و [سلام دنیا](#)